

حکومت کتاب ، هدف بعثت انبیاء

سخنرانی آیة‌الله طالقانی در روز عید فطر ۱۳۸۹
هجری قمری (سال ۱۴۴۸ شمسی) در مسجد
هدایت و جلب نظر مردم برای یاری مردم فلسطین.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

اللّٰهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ عَلَى أَنَّا كُرْمَتَنَا بِالنُّبُوَّةِ وَ عَلَمْتَنَا الْقُرْآنَ وَ فَقَهْتَنَا
فِي الدِّينِ وَ حَعَلْتَ لَنَا أَسْمَاعًا وَ أَبْصَارًا وَ أَفْنَدَهُ فَاجْعَلْنَا مِنَ الشَّاكِرِينَ.
اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْمُنْتَجَبِينَ وَ عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ
وَ الْمُرْسَلِينَ وَ اُولَادِهِ الطَّاهِرِينَ الْمَعْصُومِينَ.

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

« كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللّٰهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ
مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمُ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَ مَا اخْتَلَفَ فِيهِ
إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ بَعْدًا بَيْنَهُمْ فَهُدَى اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا
لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَ اللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ.
(سورة بقره، آية ٢١٤)

معمول متعارف در این مسجد این بود که در روز عید فطر، یک سوره‌ای، یک آیه‌ای از قرآن مورد بحث قرار بگیرد. این بود که بنظرم رسید امروز این آیه که از آیات جامع قرآن می‌باشد که دربارهٔ بعثت رسول است و علت غائی بعثت انبیاء - تا آن قدری که حال وقت است که گمان نمی‌کنم، بتوانم این بحث را به انجام برسانم - با وضع وحالی که دارم مورد توجه رفقاً و دوستانم قرار بگیرد کافی است.

در این آیه مراحلی از تکامل فکری اجتماعی انسان، تکامل نبیوت، و نهایت نظر مخصوص انبياء بیان شده، امیدوارم آنرا جمله جمله عرض می کنم و با اشاره‌ای رد می شوم.

جای پای انسیاء

«کانَ النَّاسُ أُمَّةٌ وَاحِدَةٌ» مردم همه یک امت بودند. یک نوع اندیشه، فکر و روش زندگی اجتماعی داشتند، به دلیل اینکه یک فرد بشرط در آغاز طفولیت تا بلوغ و تکامل فکری همین مراحل را دارد. نوع بشر هم یک نمونه وسیعتری از یک فرد و تحولاتی که برای یک فرد پیش می آید. اطفال ایشان عموماً در یک مطالبی اندیشه و فکر دارند، اخلاقیات و روش و حرکات اینها شبیه به هم است. و هرچه در سنین عمر شان جلوتر می آیند، اختلافات از جهت بروز غرائز و مواریث و سپس عقل و اندیشه و اشتیاق بیشتر بین افراد ظهور می کند تا آنجائی که تفاهم بین دو فرد، بین زندگی فرد، که در آغاز فطرت و اندیشه های غریزه ای یک جور بودند و یک اندیشه داشتند، اگر اندیشه ای داشتند، اندیشه فکری، عقل بسیط، کسانی که تفاهم بین اینها بیشتر و یا کم مشکل بود، همینطوری که بین همه مردم است. نوع انسان هم شاید چنین مرحله ای را گذراند، مرحله ای که محکوم غریزه فطرت بوده است، همه یکسان بودند، درباره خلقت و مبادی هم یک شکل عقل بسیط داشته اند. شاید فطره همه موحد بوده اند، همانطوری که فکر انسان فطره

موحد است ، یعنی احساس به احتیاج می‌کند و اظهار احتیاج هم می‌کند ولی آن ملجم و پناه‌نمای نیازی که به او اظهار احتیاج می‌کند برایش مشخص و معلوم نیست و همین معنای غنای مطلق است . «کان الناس امة واحدة» از جهت‌اندیشه و فکر است و از این جهت باید بگوئیم بشر بالفطره همه خدا پرست و موحد بوده ، بر عکس آنچه بعضی از علماء علم الاجتماع گمان می‌کنند که توحید در مراحل تکامل فکر دینی پیش‌آمده است .

«فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ» معلوم است که فاصله‌ایست در این میان : سپس ، بعد از آن ، یعنی بعد از آن که امتت واحد بودند ، رو به اختلاف رفتند ، کم کم عقلهای اکتسابی و قدرت اختیار که از امتیازات خاص انسانی است ، در او بروز می‌کند ، در فکر و اندیشه اختلاف پیدا کردن و در صورتهای اجتماعی ، از آن صورت بسیط و همبستگی که داشتند به تدریج ظهور طبقات ، اختلاف در وضع زندگی و معبودها ، مقصودها و منظورها برایش پیش‌آمد . خوب ، در اینجا یک سؤال پیش می‌آید که با همه هماهنگی که در همه کائنات و موجودات زنده است ، آیا انسان باید در راه و روش محکوم اختلاف باشد ؟ اختلافی که ریشه جنگها ، ستیزها ، تضادها ، فسادها است . یا راهی برای رفع اختلاف است ، وسیله رفع اختلاف در بین بشر چیست ؟ جواب روشن و عملی چیست ؟ اندیشمندان و متفکرین جوابی برای این مطلب دارند که آیا می‌شود یک قسمت از مسائل کلی زندگی بشر را هماهنگ کرد ، و این تضاد تناظر را تبدیل به تعاون و همکاری و همقدمی کرد ؟ می‌شود و نمی‌شود . می‌شود اگر بشود اصول و مبانی حق و هدفهای انسانی به انسان ارائه داده بشود . نمی‌شود ، زیرا عموم بشر خودشان محکوم اختلافند ، چطور می‌توانند حق و اصولی که همه مردم از جهت عقل فکری و عقل قرآنی درک‌کنند آنرا به بشر بنمایانند . آیا چاره‌ای غیر از این هست که عقولی و تعلیم و تربیتی بالاتر به بشر محکوم اختلاف و در عین حال به کسانی که خودشان حق را و مبانی توحیدی بشر یعنی توحید فطری و توحید در اندیشه را درک کرده باشند ارائه کنند ؟

اینجاست که ما می‌گوئیم جای پای انبیاءست. هیچ کس نمی‌تواند این خلاع را پرکند. همهٔ فلاسفه و اندیشمندان در عین اینکه مسائلی، مطالبی و اصولی از زندگی را درک می‌کنند، همهٔ باهم اختلاف دارند، همهٔ این اختلافات هم حق نیست، حق هم نمی‌تواند تجزیه و تحلیل بشود و دوئیت داشته باشد.

حق یکی است! پس همه در استباهند. همانطوری که دیدیم در همهٔ مسائل باهم اختلاف دارند از خود بشر و ناحیهٔ فکری بشر نمی‌تواند چنین راه توحیدی به مردم ارائه بشود. پس باید از یک مسئلهٔ وحیقتی بالاتر باشد.

«کان النّاس امةً واحدةً» بطور طبیعی است. اختلاف ابتدائی با آغاز اختلاف هم طبیعی بشر است. تا اینجا مسیر طبیعتش را خود طی کرده است، ولی «بعثة الله نبیین» بعثت، یکسره مستند به خدا شده که یک مسئلهٔ جدید و یک جهش تاریخی است و نقشی است که انبیاء در زندگی و حیات بشر دارند، که نقشی است بسیار مؤثر، که هیچ چیزی نمی‌تواند جای این نقش را بگیرد.

متأسفانه علماء و محققین اجتماعی و تاریخی نمی‌دانم چطور شده، از دین زده شده‌اند، از اسم دین در تحولات و عمل تاریخی و حرکت و تکامل بشری. نقش انبیاء را یا ناچیز می‌دانند یا نادیده می‌گیرند. آیا نقشی از این بالاتر در زندگی بشر بوده است؟ «بعثة الله النبیین مبشرین و منذرين»، بشارت و انذار نسبت به خیر و شر سعادت و شقاوتی است که انسان بطور طبیعی درک نمی‌کند: باید دیگری به انسان نشان بدهد و ارائه کند. بشارت و انذار نسبت به خیر و شر، سعادت و شقاوتی است که انسان بطور طبیعی درک نمی‌کند، باید دیگری به انسان نشان بدهد و ارائه کند. بشارت و انذار نسبت به چه چیزی؟ نسبت به عمل و شعاع عمل و مسئولیتها. پس معلوم می‌شود آغاز بعثت انبیاء روی این دو مبنای بوده است: ابشار و انذار. یعنی چشم مردم را باز کردن و آینده را به اینها نشان دادن، آینده‌ای که مربوط به شعاع عمل و اندیشه‌های انسان است، نه آینده تحولات طبیعی عالم. و دیگر اینکه انسان را متوجه

مسئولیت عملش و اثر عملش کردن . ملاحظه می کنید که این همان مرحله ای است که نوع انسان به بلوغ رسیده احساس می کند که مثل حیوان نیست که در اعمال و آثارش هیچ مسئولیتی نباشد . احساس به مسئولیت می کند ولی حد این مسئولیت و شعاع اثر این مسئولیت هارا گیج و گم است . اینجا جای پای انبیاء است . یعنی اتیکت گذاشتن و مقدار تأثیر عمل را برای آینده اجتماع باز هم آینده ، باز هم آینده تا پشت دیوار طبیعت و آینده زندگی بعد از مرگ کار هیچ کس نیست .

«مبشرين و منذرین» اينجا می بینيم اگر انبیاء نباشند ، جای انبیاء خالی است . مسئله کوچکی هم نیست . مقیاس تأثیر عمل تمام کوششهای علماء در این است که تأثیرات طبیعی انبیاء و مقدار و اندازه و نیرو و قدرتش را به دست بیارند . اما این انسان که سرگل همه اشیاء است . هیچ به فکر هم نیفتادند کلمه ای که می گویند ، عملی که می کنند ، کوششی که دارند شعاعش تا کجاست . اینجا اگر انبیاء را برداریم ، جاخالی است . هیچ کس این خلاء را پر نمی کند . این امر بنظر من مرحله ابتدائی ظهور نبوت بعداز ظهور اختلاف ، احساس به مسئولیت ، به کار افتادن عقل اکتسابی بشر وقدرت اختیار بوده که مجموع اینها ایجاد مسئولیت و تکلیف می کند . هر قدر قدرت تعبد و اختیار در مسائل قوی تر ، تکلیفش بیشتر می شود . همینطور مردمی که در حد حیواناتند ، درک و اندیشه ندارند ، تکلیفسان هم کمتر است : مخفف عن الجھله .

«بعث الله النبیین مبشرین و منذرین» این آغاز و طلیعه نبوت است .

قواین طبیعت و زندگی با ملاک حق

«وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ» این مرحله تکاملى آن است ، و خود همین مرحله هم باز مراحلی دارد . و از سبک آیه ملاحظه می کنید که نبوت یک معناست ، تجزیه پذیر نیست . از طلیعه بشارت و انذار تامرا حلی که بشارت و انذار می کنند . تا نزول کتاب و مرائب کتاب ، تا کتاب جامع ،

کتاب کامل ، کتاب ابدی . و انزل معهم الكتاب بالحق . کتاب مجموعه اصول ، هبانی ، قوانین ، مسائل زندگی و شریعت ولی باملاک حق . اینجا مسأله حق پیش می آید . مسأله ایست که بشر همیشه گرفتار است که ملاکی ندارد و نمی تواند پیش خودش ملاکی برای حق درست بکند . هر فردی که برای خودش مالکیت و حقی روی اشیاء در محیط زندگی قائل است ، حق را در محیط خودش می داند و دیگری را مخالف حق ، طبقاتی که در اجتماع است . همینطورند ، و همچنین مذاهب و مرامهایی که در دنیا است ؛ ملاک حق را خودشان می دانند . مسأله واضح است و دلیل آن همین است که امروز در دنیا دو اصل و مرامی که مقابل هم ایستادند به تمام معنی حق را با خودشان می دانند . کمونیست خودش را حق می داند و ملاک حق را اصول محدود خودش می داند و هر چه برخلاف او باشد ، بزند ، بکشد ، بکوید ، از بین برد و خلاف مصلحت بشر می داند ! سرمایه دارش هم همینطورند بلوک مخالفش هم همینطورند . آنها را مخالف حق می دانند و حق را در چهارچوب و اصول و زندگی که برای خودشان درست کرده اند می دانند همه مسأله در همین است که حق چه ملاکی دارد در دنیا ؟ و مگر تا ملاک حق معلوم نشود ، توحید قوای بشر و در نتیجه صلح و امنیتی در دنیا می تواند برقرار گردد ؟ هر کدام بدیگری می گوید : تو خفه شو ، جنگ نکن ، می گوید حق بامن است . خیلی خوب چند روزی هم خفه می شود و جنگ نمی کند ، ولی چون او هم حق را با خودش می داند هر وقت فرصت کرد از جایلند می شود آن دیگری هم همینطور است . پس اگر ملاکی برای حق مشخص نشود ، آیا می تواند بشر را در راه توحید قوا ، توحید ، صلح و امنیت پیش ببرد ؟ حرف زدنی زیاد است ، بنشینند حرف بزند ، مجتمع صلح ، مجتمع امنیت ، قانون ، قوانین ، مواد ، مرتب تصویب کنند ، برخلاف جنگ کردن آنها هم کار خودشان را می کنند . بالای قصرها و کاخها برای تحديد کردن سلاحها می نشینند ، همانهایی هم که آنها حرف می زند ، می دانند

که در زیر زمینهای همان کاخها مشغول ساختن سلاح‌ها هستند ، برای اینکه می‌گوید حق بامن است ، باید با این سلاح نابودکنم طرف خودم را . اینجا جای پای انبیاء است . برای اینکه هیچکس و هیچ انسانی که محکوم زندگی عادی و اصول زندگی و مرامهای موقعی و موضعی خودش هست نمی‌تواند حق را درک کند . باید ملاکی برای حق داشته باشد . بعد از ابشر و انذار قضیه کتاب حق پیش می‌آید :

«انزل معهم الكتاب بالحق». همه هم داد حق می‌زنند . همه هم برای حق یقه می‌درانند ، حاکم ظالم هم می‌گوید حق بامن است . محکوم مظلوم هم می‌گوید حق با من است . اما مشخص چیست ؟ همه مرامهای دنیا خودشان را در صفت حق می‌دانند و همه مسائل را می‌خواهند با موازین تطبیق بکنند که خودشان به عنوان حق تشخیص داده‌اند .

حاکمیت کتاب یا حاکمیت خدا

بحث بیشتر از این مجال نیست . تکامل طبیعی انسان از مرحله امت واحد بودن تا به بلوغ و سن بلوغ عمومی و نوعی رسیدن و اختلافات و حق‌جوئی‌ها ، مسئولیت‌ها و پیدا شدن چهره انبیاء برای ابشر و انذار که اگر چنین مردانی نباشدند نقص در تکامل خلقت است . حالا اسمشان را هر چه می‌خواهید بگذارید . نهایت مقصود چیست ؟ چون کتاب بالحق است :

«لِيَحُكُمُ بَيْنَ النَّاسِ» تا کتاب حاکم بین مردم باشد .

«بعث الله النبیین مبشرین و منذرین و انزل معهم الكتاب بالحق لیحکم بین الناس فيما اختلفوا فيه» یعنی مقیاس حق را نشان بدهد ، علاوه بر این ، موازین و قوانین و شریعتی هم بر طبق حق به مردم ارائه کند . نه تنها ارائه بدهد ، بلکه باید حاکم باشد کتاب «لام لیحکم» لام غایت است یعنی نهایت بعثت انبیاء برای حاکمیت کتاب است : «لیحکم بین الناس فيما اختلفوا فيه». علت فاعلی و علت غایی اختلاف برای بعثت انبیاء آنکه منظور است این است :

حاکمیت کتاب . از این جهت معلوم می شود که نظام و رژیم انبیاء چیست ؟ حاکمیت کتاب . یا بگوئیم حاکمیت خدا . اما با حاکمیت خدا گفتی باعث مخلوط شدن حرفمنان با حرف مسیحی ها می شود . آنها می گفتند ، حکومت الهی ، ما طرفدار حکومت الهی هستیم ولی روی چه اصولی برگشت می کنند . به حکومت [فرد و طبقه] . ظاهراً باید تئوکراسی باشد ولی منظور قرآن این نیست ، حاکمیت فرد نیست ، حاکمیت کتاب است ، کتاب باید حاکم باشد . کتاب که مظہر اراده خدادست و نشان دهنده حق و مبانی حق است ، همه مسئله همین است . اینجا است که می بینیم یک مسئله مهمی که حتی خردمندان ماهنوز شاید درست درک نمی کنند راجع به نظامی است که انبیاء و اسلام که مکمل کتاب است و آخرین کتاب است . کتاب را به عنوان یک مبعث نوعی ذکر کرده است . قرآن ، برای آنکه همه کتب اصیل با قرآن دریک رشته هستند و کامل شده اند . اساساً حاکمیت کتاب است نه حاکمیت فرد نه طبقه است ، حاکمیت ، حاکمیت کتاب بر مردم و محکومیت مردم فقط نسبت به کتاب . یعنی اراده محقق الهی نه اراده گنج و مبهم ، اراده ای که مشخص و اصولش مبین شده است .

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

عبادات و سیله هستندن هدف

باز اینجا احتیاجی به تذکر نیست . متوجه هستید که بعثت انبیاء به کجا می رسد : « لیحکم بین الناس » انبیاء را نفرستادیم که نماز بخوانند مردم ، روزه بگیرند مردم ، حج بروند مردم ، انفاق کنند . غایت و نهایت اینها نبوده است . انبیاء را نفرستادیم که مردم اقتصاد منظمی داشته باشند ، این نیست و این هست . همه اینها هم هست و آن اینست که همه اینها و سیله هستند . هیچ کدام غایت نیست . آن مسلمانی که خیال می کند نماز را خوانده و روزه اش را گرفته ، دعاهاش را خوانده و تکلیفیش ساقط شده و منظور همین بوده است ، دین را نفهمیده ، آن مسلمانی که در صفحه جماعت آمد و احیاء گرفت و همه تکالیف از

او ساقط شده و هدف همین بوده دین را نفهمیده است. معمّم پارچه به سر باشد یا مو به سر باشد، کراوات دار باشد یا قبا بهدوش باشد، آنهم دین را نفهمیده است. آن که خیال کرد همه رساله عملیه را عمل کرد و دیگر هیچ مسئولیتی ندارد دین را نفهمیده است. دین این است : « لیحکم بین الناس » دین حاکمیت کتاب است همه اینها وسیله است و مهمنترین مسأله و گرفتاری مسلمانها همین است که وسائل و مقدمات را هدف نهایی خیال می کنند. حج را خیال می کنند همین است منظور که بروند و بر گردند و طواف کنند، سعی کنند ولبیک بگویند، حاجی آقا بشوند و بر گردند یگر ما تکلیفی نداریم ! مسأله نمازش، روزه اش، زکوه، خمس و جهادش همه اینها ، همه جنبه مقدماتی و وسیله ای دارد و اگر همین باشد که اصلاً مسلمانها همین است که هستند، تکلیفی انجام داده بعد می رود می خوابد. و آن که پیش ببرد پس به کدام طرف پیش ببرد ؟ ما می گوئیم اسلام دین تحرک است ، تحرک یعنی حرکت کردن ، راه رفتن . به کدام طرف راه ببرد مگر سمعتش مشخص شده ؟ تا سمت مشخص نشد تحرک که معنی ندارد . چرا مسلمانها تحرکشان ازین رفتہ است ؟ برای اینکه اینها را [عبادات] منتهای مسأله و مسئولیت بعثت انبیاء گمان کرده اند. در این آیه که بطور جامع مراحل تکامل انسان و بعثت انبیاء را بیان کرده آخرش به اینجا می رسد . به « لیحکم بین الناس فيما اختلفوا فيه » می رسد . برای اینکه کتاب حاکمیت پیدا کند ، یعنی حق ، یعنی ملاکه ای [حاکمیت پیدا کند] که کتاب ارائه می دهد ، که عین ملاکه ای واقعی است ، « وهو الحق المبين » .

یک اختلاف قبل از بعثت انبیاء بود، کتاب می آید برای این که ملاکه ای حق را نشان بدهد و کاروان بشر را در یک مسیر روشن و واضح و مسیری که آینده و نهایتش برای او مشخص باشد نشان می دهد .

اختلافات پس از بینات در نتیجه دکانداری است

یک انقلاب دیگر هم بعداز بعثت انبیاء است :

«وما اختلف فيه الاالذين اوتواه من بعد ما جاتتهم البینات بغيأً بيئهم» .
 تابعین انبیاء بعد از آن که آمدند حق مشخص شد، چشمها باز شد، هدفهار وشن
 شد، عناصر مختلف انسانی همه باهم جوش خوردند و یک پیکر شدند، انبیاء
 که رفتند به تدریج هدف انبیاء باز هم گم می شود. دین و سرمایه و جدانی و
 عاطفی و زندگی مردم می افتد به دست دین و بالتجه به دست کسانی که خودشان
 را حامل و مبلغ ودارای رسالت دین از طرف انبیاء می دانند - سرمایه خوبی
 به دستشان می افتد . شروع می کنند باهم اختلاف پیدا کردن ، صفتندی ادیان
 و تابعین ادیان در مقابل هم. قرآن سر این صفتندی را بیان می کند می گوید
 نه این است که حق مشخص و روشن نشده، نه! «بغيأً بيئهم» است، وستیزه جوئی،
 نفع جوئی، حرفة گری در دین . وقتی حرفة زیاد شد، یک دکان نمی تواند همه
 را اداره کند ، باید مغازه ها تنوع داشته باشند و به شکل های مختلف باشند،
 جالب مشتری باشد ، مشتری هم، مردم بیچاره ای که وجود آنآ، و فطرة طالب
 حقند و دینند ، سرمایه دین می افتد به دست دیندارهای حرفة ای و دینسازی و
 شروع می شود به اختلافات : «و ما اختلف فيه الاالذين اوتواه من بعد جاتتهم
 البینات». چرا؟ «بغيأً بيئهم»! چرا باهم نمی سازند ، حالاکه می خواهند سر
 سفره دین بخورند. سفره ای که دیگران باز کردن و گستردن ، لااقل حاضر
 نیستند باهم بسازند، خوب بخورند. آش هم حاضر نیست. «بغيأً بيئهم». از هر
 گوشه ای مسئله ای [پیدا می شود] فروع می آید جلو ، اصول می رود عقب ،
 مبانی گم می شود و فروع چشم مردم را پر می کند . همه چیزو اژگون می شود،
 دین هم واژگون می شود . به جای اینکه چیز های وسیله ای به چشم وسیله ای دیده
 شود ، وسیله ای باشد برای هدفها : هدفها بر می گردد به طرف وسیله ، مبانی
 بر می گردد به طرف فروع. فرع اصل می شود و اصل فرع. چطور؟! نمی خواهم
 مبنی صحبت کنم .

یعنی خدا که خودش هدف است، حق است، حق مطلق است ، و میله
 می شود برای زندگی دعا می کند خدارا می خواهد و در این شباهی احیاء با

سوز دیگر برای اینکه وضع کسب و کارش درست بشود و میریضیش را شفا بدهد. انبیاء هم وسیله می شوند ، وسیله برای زندگی ؛ وسیله برای معاش . یعنی دین از آن مسیر عالیش به طرف سراشیبی دنیا و زندگی دنیا بر می گردد . مضمون دعاها هم تغییر می کند، شکل دیندارها هم تغییر میکند، هر کس شکلش و قیافه اش جالب تر باشد کاش گرمتر است. هر که فرع را بهتر بلد باشد عوام الناس بیشتر دورش جمع می گردند. اما از اصول خبری ندارند. مبانی را نمی دانند. «لی حکم بین الناس فيما اختلفوا فيه و ما اختلف في الاالذين اوتوه من بعد ما جائتهم البیانات» ، اختلاف پیش نیامد مگر بعد از آنکه ادلة روشن و واضح حق را نشان داده ، مبین کرده ، دیدند عذری ندارند . جز «بغیاً بینهم» .

نمونه هایش همین کارهای دسته بندی و عوامی است که وجود دارد. ماهم آلت دست عوام هستیم . چکار کنیم ، چون زندگیمان به دست مردم است . اگر با ساز مردم همساز نشویم که مرید جمع نمی شود ! باید مطابق میل مردم حرف زد ، اول مردم دین را مطابق امیالشان ، شهو اتشان ، زندگیشان ، آرزو هایشان ، چپ است ، راست است ، بازاری است ، کاسب است ، ثروتمند است ، میلیارد ر است ، خوب همین قدر که آمد ، قدری تعریف کنیم . شاید از گوشة ثروت ش یک وقتی عاطفه اش تحریک بشود از میلیونها ثروتی که از راه حلال یا حرام یاهرچه ، که من خیال نمی کنم از راه حلال در این محیط بشود میلیونها ثروت جمع کرد . این می شود قیافه و چهره دین ، دین وسیله زندگی ، دین چه دکان چربی است . هیچ مسئولیت هم ندارد. هرچه دلش بخواهد ، به هر طرف هم که بخواهد مردم را سوق بدهد کسی حرفی نمی زند . یک حکومت بلا منازع ، بدون مسئولیت ، نه پوش مسئولیت دارد ، نه کارش . تا هم حرف بزنی می گویند آقا مجتهداست ، رأیش اینطور قرار گرفته ، تکلیف دین روشن است . هرچه هم در موضوعات که تشخیص باید بدست عرف مردم باشد ، دخالت می کنند ، موضوعات دین که حق مردم است ، حکم به دست فقیه است . همه چیز قاطعی پاتی می شود. مجموع و قیافه دین همین است که می بینید ، «بغیاً بینهم» ، حالا

چه باید بشود؟

هردان با ایمان دین را درمی‌یابند

یک بشارت دیگری هم قرآن می‌دهد : فَهُدِيَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِأَذْنِهِ . در بین این اختلافاتی که به‌اسم دین همه می‌گویند : یا ابوالفضل و باچوبهای بیرق می‌زنند تو سر هم دیگر ، دسته‌ها ، در بین این اختلافات ، تصادها ، تصادها ، یک عدد مردمی را خداوند به‌اذنش به‌همان راه و روشی که دارد هدایت می‌کند تاکتیک و مبانی دین را دریابند.

زیاد حالم مقتصی نبود مطالعی عرض کنم . خواستم اجمالاً این‌آیه ، نظرات این‌آیه ، درک این‌آیه در مدنظر آقایان باشد به‌عنوان یک هدیه عید ، هدیه عید باید مناسب باعید باشد که بفهمیم این اجتماع ما هدف نیست و سیله است از اینجا که بیرون رفتیم وظیفه را انجام دهیم . همه مسائل اسلام برای اجتماع است و اجتماع برای هدف حق است «لیحکم بینهم فيما اختلفوا فیه» ، دیگر عرضی ندارم از این جهت زیاد آقایان را معطل نکنیم ، وقت هم خیلی گذشته است .

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

خوب مسأله دیگری که شاید انتظار داشته باشید مثل هرسال بحث بشود موضوع فطريه است ، شما از این مبنای قرآنی خودتان باید وظیفه‌تان را تشخيص بدھید ، چه زکوه و فطر و جماعت‌ش و جمعه‌اش و حجش همه باید در آن مسیر باشد . در آن مسیر که دوچهت دارد ، یک جهت منفی دارد ، یعنی نفی حاکمیت غیر خدا که حق مطلق است ، ویک جهت اثباتی دارد که اگر نقیش نباشد اثباتش تحقق پیدا نمی‌کند ، لا اله الا الله . همینجا بود که سران قربیش را می‌لرزاند . یک لا اله الا الله گفتن یک مسلمان ، همه سران عرب را هاج و اجاج می‌کرد ، مشوش می‌کرد ، ما شب و روز میلیون‌ها مرتبه لا اله الا الله می‌گوئیم ، وهیچ هاج و اجاج هم ایجاد نمی‌شود . چون نمی‌فهمیم یعنی چه ،

ذکرست فقط ! ثواب می دهند ، با هر کلمه لا اله الا الله جبیمان و قبایمان را از ثواب آن پر می کنند ، لا اله الا الله - قولوا لا اله الا الله تفلحوا . خوب آیا اغراق بوده ؟ پس چرا با این لا اله الا الله گفتن روز به روز بندها و بیچارگیها ، ذلها و زبونی مسلمانها بیشتر می شود ؟ در تمام مساجد ، مجتمع یگانه ذکرشنان در نمازشان لا اله الا الله است . آن لا اله الا الله چه فرقی داشت با این ؟ عبادت هم که یکی بود ، آن مسلمان و صفت مقابله می فهمید چه می گوید . می دانست لا اله الا الله هدف نیست ، این شعاری است برای یک هدف عالی انسانی ، یعنی همه چیزی در آن باشد . هنوز ما نمی فهمیم چیست ! همینطور که دسته ای از چیز هایش را نمی فهمیم .

راه خدا کدام است و هر ز آن تا کجاست ؟

همانطور یکه می دانید حکم فطریه مثل حکم زکوه عمومی است . چند روز قبل روز جمعه بود عرض کردم قرآن آن قدری که تأکید به اتفاق می کند ، بیشتر از آن موارد را ارائه می نماید . تا یک کشاورزی نباشد که بذرش را بپاشد ، مالی که با کوشش و زحمت جمع آوری کرده است ، و بذری بکارد و ثمری بددها ، در زمینی سنگلاخی و لجت زارها بروید ، باید مخیر باشد « مال و استگی به خود انسار دارد که سکه کوشش و عمل انسان روی آن خورده است ، پس نتیجه کوشش و محصول عملش را دارد می دهد ، باید آن عمل مضاعف بشود . از این جهت مورد را معین می کند « فی سبیل الله » سبیل الله ، راه خدا ، زکوه فی سبیل الله . این فی سبیل الله از آن مسائلی است که باید مشخص بشود . در فقه ما ، در کتابهای فقهی ماهم هست که باید فی سبیل الله باشد ، بعد هم فی سبیل الله را مشخص می کنند ، مواردی را نشان می دهند ، فی سبیل الله یعنی چه ؟ یعنی پول بدhem که راه کربلا باز بشود . خوب این هم یکی از موارد فی سبیل الله است . بروم مکه ، کجا بروم . مکه که راهی دارد . راه خدا را از کجا پیدا کنیم ، راه خدا را کمال بشره است ، راه آزادی بشره است ، راه بروز استعدادهاست .

آنجاست راه خدا . یعنی هر طریقی که به نفع اجتماع و برای پیشبرد اجتماع و برانگیختن استعدادهای مردم و زندگ نگه داشتن خلق خدا است ، فی سبیل الله است ، گاهی فی سبیل الله اقتضاء می کند که انسان پل بسازد ، آب انبار بسازد . برای اینکه اینها هم در سبیل خداست ، مردمی که پل نداشته باشد رفت و آمد نمی توانند بکنند . تفاهم نمی توانند داشته باشند . مردمی که وسیله آب نداشته باشند زندگی ندارند . اینها همه پایه است . سبیل الله ، سبیل الله را باز آیه ای دیگر مشخص می کند . «لِلْفُقَارَاءِ الَّذِينَ» این آیه را خواندم چند روز قبیل ، باز هم می خوانم و رد می شوم . صدقات برای فقراء . کدام فقراء ؟ «الَّذِينَ أَحْصِرُوا فی سَبِيلِ اللهِ» آنهایی که در راه خدا محصور شده اند ، نمی توانند بغیر از پیشبرد راه خدا و رفع موانع از راه خدا و صلاح و خیر بشر به کار و زندگی برسند و به کسب و کار برسند . «أَحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللهِ ، لَا يَسْتَطِيعُونَ صَرْبًا فِي الْأَرْضِ» از سنگر متارکه و جهادش نمی توانند رو بر گردانند . میدان برایش وسیع نیست که به هرجا برود و بتواند به کار و کوشش بپردازد . باید اینهارا اداره کرد . «يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاهُ مِنَ التَّعْفُفِ» مردمی نیستند که حرکت در راه خدا را وسیله کسب و کارشان قرار بدهند ، بیایند به پروری مردم بیچند که به مایل بدھید و کمک کنید ، گرفتاریم ، بیچاره ایم ، آنهم با اصرار : «لَا يَسْتَلُونَ النَّاسَ الْحَافَّاً» ، شخصیتیان ، حیثیت اینها طوری است که هیچ وقت اگرچه گوشت میته بخورند به مردم اظهار فقر نمی کنند ، برای اینکه ارزش خود را بالاتر از این می دانند «لَا يَسْتَطِيعُونَ صَرْبًا فِي الْأَرْضِ» ، «تَعْرِفُهُمْ سِيمَاهُمْ، لَا يَسْتَلُونَ النَّاسَ الْحَافَّاً» اگر اینهارا بینید فقط از قیافه شان می توانید تشخیص بدھید چه کاره اند . نه از زبانش و الحاحش . این مصدق سبیل الله است که قرآن با تمام او صاف و شرائطش مشخص کرده است . زکوة فطرهم در همین مسیر ها باید باشد . در درجه اول اگر کسانی ، در مانند گانی هستند ، نه گذاها نه فقیر پروری ، نه با پنج تومان ، ده تومان به کسی دادن و شخصیت اسلامی و انسانی اورا خرد کردن ، این نیست ، این اشتباه است ، همه مان اشتباه می کنیم . مسلمانهایی که در

اطراف دنیا محصور واقع شده‌اند. چاره‌ای ندارند، میدان زندگی برایشان بسته شده است. زندگی عادی، زندگی و کسب و کوشش و بازار آنها بسته است و ما امروز می‌بینیم و می‌دانیم که در کشورهای اسلامی «الَّذِينَ أَحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ» چقدر زیاد شده‌اند. فلان گدائی که در خانه اش نشسته و یا کنار مسجد است و یا برایر وضع مختل اقتصادی اجتماع کار و وسیله کار برایش نیست و یا عاجز و درمانده است، این فقیر است باید کمکش کرد، ولی «أَحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ» نیست. از این جهت هم این توهمند پیش نیاید که اسلام مرزی دارد. از این جهت دیدم بعضی از روزنامه‌ها نوشتند: «خارج نشود از ولایت» من نفهمیدم آیا مخبر روزنامه همچو توصیفی کرده یا آن کسی که از قول او نقل کرده است. مگر اسلام مرزی دارد در احکامش؟ مگر همبستگی مسلمانها مرز و حدی دارد؟ بله حتی الامکان اگر در محل فقیری باشد و محصور فی سبیل اللّٰهی هم نداشته باشیم، شهرش اولی است. از آن رو نباید مردم تهران مالیات بدنهند خیابانهای اصفهان را اسفالت کنند. خوب باید همینجا اول اسفالت بشود. مالیات دین هم برای مصرف امور اجتماعی در درجه اول همان جائی است که مردم در آنجا زندگی می‌کنند. و مالیات دهنده‌ها در آن شرایط هستند، ولی اگر مسائل فوق العاده‌ای برای مسلمین پیش بیاید باید بگذرند و هدف این باشد.

گرفتاریهای امروز مسلمین

امروز ملاحظه می‌کنید گرفتاریهای مسلمانها، ناله‌های استغاثه و استرحام مسلمانها از هر طرف بلند است، محاط درین دشمنها و عدم تعادل بین خود آنها. دیگر بیچارگی از این بالاتر نیست، همه مصائب کم بود، مردمی که تازه هنوز رنگهای زرد استعماریشان تبدیل نشده و قدشان راست نشده یک مرتبه طوفان آبی بیاید، و نمی‌دانم چقدر، دویست هزار، سیصد هزار جمعیت مسلمانی که تازه می‌خواهند شکل بگیرند و سرپای خودشان بلند شوند از بین

بیرد . این مصیبت است .

این مصیبت است ، ومصیبت دیگر که آواره‌های فلسطین دارند ، مگر کم مصیبت است مردمی که بیست سال متداوی از بیست سال در بیانها زندگی می‌کنند و بانگ می‌زنند به وجودان بشریت به مردم دنیا که به داد ما برسید ، آنها به جای اینکه به دادشان برسند با بمبهای ناپالم به سرشان می‌ریزند .

این مصیبت نیست ؟

این گرفتاری نیست ؟ با این فاجعه‌ای خیری هم که پیش آمد که وجودان و قلب هر انسان زنده‌ای را به حرکت درآورد ، مگر انسان زنده می‌تواند راحت بخوابد ! بینید چه جور دست استعمار مسلمانها را به جان هم انداخت و چه فاجعه‌ای پیش آمد و چه بد بختیها برای اینها حاصل شد . اینها همه‌اش مصیبت است ، ولی ما شیعه مرتضی علی هستیم چون ولايت داریم !! باشد می‌پذیریم !! ولايت داریم . ای کاش ، و ای کاش یک مویک ریشه‌ای از غیرت علی در تن اینها بود که موی سبیل و ریش و سرشان ازو لايت علی ، موج می‌زد .

لايت علی وسیله شده برای تن پرورها ، برای لابالی‌ها ، کسانی که غیرت را می‌خواهند کنار بگذارند می‌گویند ، باید اسمی رویش بگذارند ، می‌گویند ولايت علی . آخر کدام علی ؟ مگر خطبة جهاد علی را ندیدید در نهج البلاغه برای چه خوانده است ؟ برای کی این خطبها املاء فرموده . برای چه مسئله‌ای ؟ چه پیشامدی ؟ یک عده از سربازان معاویه حمله می‌کنند به شهر انبار ، شهر سرحدی عراق ، فرماندار و فرمانده آنجارا می‌کشند ، بعد از اینکه مقاومت می‌کند در مقابل پنج هزار جمعیت ، فرمانده مقاومت کرد با سی نفر . بقیه مردم را گفت بروید شما ما می‌جنگیم . شما به پناهگاهها پناهنده شوید تا ما کشته بشویم . حسان بن حسان بکری ایستاد ، اصحابش یک یک مقابلش به زمین می‌افتدند . این آیه را تلاوت می‌کرد : « فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ » کشته شدند و ریختند انبار را غارت کردند ، خانه‌ها را غارت کردند ، به دو خانه هجوم آوردند که یکی خانه زن ذمیه‌ای و یک خانه زن

مسلمه‌ای بود ، گوشواره و دستبند و النگوی این زنها را بیرون آوردند. این خبر به علی رسیده است ، ولایت‌دارها ! نمی‌دانم شما که اینجا هستید ولایت دارید یا نه ؛ ما که نداریم !! آنهایی که ولایت دارند اینجا پیدایشان نمی‌شود. آنها توی خانقاہ‌ها هستند و مشغول ذکر و وردند. شما تاریخ زندگی امیرالمؤمنین را کاملاً شنیده‌اید. صدها ، هزار‌ها بار ، شخصیت‌علی را ، علی در تمام حوادث خودرا نباخت . نلرزید . گریه نکرد ، در فاجعه‌ای مثل رسول خدا که سر پیغمبر روی زانوی علی بود امیرالمؤمنین خودش را نباخت ، فریاد و ناله بلند نکرد . برای از دست دادن مثل فاطمه‌ای علی داد و فریاد بلند نکرد ، در میدانهای جنگ کشته‌هایی که داد .

چه داستان عجیبی است که وقتی خبر رسید به امیرالمؤمنین چنان‌می‌لرزید و چنان فریاد می‌زد و چنان گریه می‌کرد که همه را مضطرب کرده بود ، چرا؟! برای اینکه همین مسأله . همین امت : من علی سرپرست مسلمانها باشم و سپاهیان معاویه حمله کنند ، بکشند ، غارت کنند ، وارد خانه یک زن غیر مسلمان که در ذمه اسلام است و زن مسلمه‌ای بشوند ، زینت آلات او را بربایند و او هرچه فریاد بکشد علی بفریاد برس ، من نتوانم کمکش کنم ؟ بفریادش برسم ؟ این مصیبت است برای من ، بلندش از جا از کوفه تا نخلیه شاید متجاوز از شش کیلومتر راه است که مرکز سان سپاه است . امیرالمؤمنین - بگفته ابن ابیالحدید ، مورخین ، دیگران می‌نویسند - پیاده حرکت می‌کرد ، عبايش روی زمین کشیده می‌شد ، سرازپا نمی‌شناخت ، می‌لرزید . (گریه حضار) آمد در نخلیه فریادش بلند شد . آخر چرا نشسته‌اید ؟ چرا حرکت نمی‌کنید ؟ من خودم آن می‌روم ، شما نیائید ! سران سپاه جمع شدند گفتند: یا امیرالمؤمنین شما برگردید ما خودمان وظیفه‌مان را انجام می‌دهیم تا اینکه هفت هزار یا هشت هزار سپاهی جمع شدند ، در تحت فرماندهی یکی از سران انصارش ، رفتند تحقیق کردند. این راهزنهای وغار تگرهای معاویه ولی [آیا] مطلب به اینجا ختم شد ؟ راحت شد علی ؟ می‌نویسند امیرالمؤمنین بعد از این قضیه دیگر

متبس نشد و همیشه گرفته بود ، باز بالاتر از این دارد که امیر المؤمنین بعد از این قضیه چنان بیمار شد که نمی توانست سرپای خودش بایستد !

این علی که این همه حوادث به سرش آمد ، این کوه از پای در نیامد.

چه بود این حادثه تا اینکه روزی مردم را فرمان داد در مسجد جمع شدند و خودش از خانه آمد بیرون فرزندانش ، امام حسن ، امام حسین ، فرزندان جعفر ، عبدالله جعفر . دیگر جوانها اطراف حضرت را داشتند و شاید زیر بازویش را گرفته بودند روی سکوی مسجد او را نشاندند ، یا سکوی خانه اش . و این نامه و این خطابه را که نوشته بود او ییکی از موالی - سعیدنام - و گفت برو برای مردم بخوان . می گویند امیر المؤمنین تو انائی این را نداشت که خطابه بخواند . داد به دیگری این خطابه را خواند . این خطابه عجیب !! (خطبه ۲۷ نهج البلاغه) :

« فَيَانَ الْجَهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ » در بهشت است جهاد ،
کسانی که جهاد به رویشان بسته باشد در بهشت به رویشان بسته است . کسانی
که در بهشت به رویشان بسته شود ، درهای جهنم گشوده می شود .

« فَتَحَّمَ اللَّهُ لِخَاصَّةِ أَوْلِيَائِهِ » بندگانی که باید امتحان داده
باشند گزیده باشند ، خداوند این دریچه رحمت را به روی آنها باز کرده است
« وَهُوَ لِبَاسُ التَّقْوَىٰ وَ دُرْعُ اللَّهِ الْحَصِينَةِ وَ جُنَاحَتَهُ الْوَثِيقَةِ » لباس
تقوی است ، حصن محکم الهی است . « فَمَنْ تَرَكَهُ رَغْبَةً عَنْهُ الْبَسَّةُ
اللَّهُ ثَوْبَ الْذَلِّ » کسانی که وظیفه جهاد را کنار بگذارند لباس ذلت و
خواری برتن اینها پوشیده خواهد شد ، درماندگی و بیچارگی بالای سر اینها
خیمه خواهد زد « وَ أَدِيلَ الْحَقَّ مِنْهُ بِتَضْيِيعِ الْجَهَادِ » دیگر کسی حق
برای او قائل نخواهد شد ، حق ، حقی است که با جهاد اعلام شود . مردم بنشینند
بگویند حق با ماست ، مثل آواره های فلسطینی ، چه کسی به حر فشان گوش می کند .
« وَ أَدِيلَ الْحَقَّ مِنْهُ بِتَضْيِيعِ الْجَهَادِ وَ مُنْعِنَ النَّصَافِ » حق از اوباز داشته
می شود . « أَلَا وَ إِنَّى قَدْ دَعَنُوكُمْ إِلَى الْقِتَالِ هُؤُلَاءِ الْقَوْمُ لَيْلًا وَ نَهَارًا »

شب و روز پنهان و آشکار شمارا دعوت کردم ، مسامحه کردید ، مماثله کردید ، تاینکه کار به اینجا کشید ، به کجا رسید ؟ الان بهمن گزارش دادند که مردی از بنی غامد ، سر کرده ای از معاویه به شهر انبار هجوم کرده شهر را غارت کرد . « وَقَدْ قُتِلَ حَسَانٌ بْنُ حَسَانٍ الْبَكْرِيٍّ » فرمانده شمارا از پای درآورد . « وَأَزَالَ خَيْلَكُمْ عَنْ مَسَالِحِهَا » نظامیان و سربازان سرحدی شما را از خانه های شان بیرون کرده است . تنها اینها در دنیست ، « وَلَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ الرَّجُلَ مِنْهُمْ كَانَ يَدْخُلُ عَلَى الْمَرْأَةِ الْمُسْلِمَةِ وَأُخْرَى الْمُعَااهَدَةِ » . این درد مرا می کشد ، (گریه حضار) .

این درد بزرگترین دردهاست ، برای علی که سپاه معاویه وارد خانه های زنهای بی پناه بشوند . بهمن گزارش دادند یک غده از سربازهای معاویه وارد خانه یک زن معاوه ای شدند که در ذمه اسلام است ووارد خانه زن دیگری - مسلمه ای - شدند « فَيَسْتَرَعُ حِجْلَهَا وَ قُلُبُهَا وَ قَلَائِهَا وَ رُوَاهَا ، وَلَا يَمْتَنَعُ مِنْهَا إِلَّا بِالاِسْتِرْجَاعِ ». این زن معاوه ، این زن مسلمه ، داد می کشیدند ، استر جام می کردند . (گریه حضار) کسی نبود به داد اینها برسد . « وَاللَّهِ يُمِيتُ الْقَلْبَ وَيُجْلِبُ اللَّهُمَّ اجْتَمِعُهُؤْلَاءِ الْقَوْمِ عَلَى بَاطِلِهِمْ وَتَقْرَرْ قِيْكُمْ عَنْ حَقِّكُمْ فَلَوْ أَنَّ امْرُؤًا مُسْلِمًا ماتَ مِنْ بَعْدِهِذَا أَسْفًا مَا كَانَ بِهِ مَلُومًا بَلْ كَانَ عَنْدِي بِهِ جَلِيلًا » اگر انسان با غیرتی مثل خود علی که از پای درآمد و در این قضیه دیگر قیافه خندان علی دیده نمی شد ، می فرماید اگر من و هر انسان غیر تمدنی از غصه و اندوه بمیرد به جاست که بمیرد ؟ هیچ جای تأسف نیست .

ای علی ، اگر امروز بودی و صدای استغاثه زنهای مسلمان ، اطفال آواره مسلمان ، نه تنها اگر به خانه یک زن یهودیه ای سرمی زدی ، بیینی خانه اش را از دستش نگرفتند ، مردمی که خاندان و زندگی و سرزمهینشان را گرفتند و این دنیای متمدنی که در قرن بیستم زندگی می کند ، به جای اینکه به داد اینها

برسد ، دائمآ بمبهای ناپالیم به سر اینها می‌ریزد ... ای علی چه می‌کردی؟ من نمی‌دانم آنهایی که ادعای ولایت می‌کنند چه می‌گویند ، ککشان هم نمی‌گزد ، تأثیری هم ندارند. این است معنای ولایت؟! این است معنای ولایت... « وَلَوْ أَنَّ امْرُؤًا مَاتَ مِنْ بَعْدِ هَذَا أَسَفًا مَا كَانَ بِهِ مَلُومًا بَلْ كَانَ عَنْدِي بِهِ حَدِيرًا » وققی که از یک گوشة دنیاگی ، یک بیچاره‌ای فریاد استغاثه‌اش بلند شد ، پیروان علی هستند.

این منطق است ! کدام یک از دیگر سران اسلام این جور می‌لرزیدند ، اینها اول باید ناراحت و متأثر بشوند. بار پروردگارا از آن غیرت علی ، از آن دردعلی ، از آن ناله‌های علی نصیب ماهم بکن ! (آمین).

مارا هم جزء پیروان واقعی امیر المؤمنین قرار بده ! (آمین)
خداؤندا صفوف مسلمانهارا قویتر بگردان ! (آمین)
خداؤندا مارا به هدف عالی انبیاء آشنا بگردان ! (آمین)
اللَّهُمَّ إِنَّا نَسْأَلُكَ وَ نَدْعُوكَ بِاسْمِكَ الْعَظِيمِ الْأَعْظَمِ الْأَجَلِ الْأَكْرَمِ
بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ يَا اللَّهُ...

كتابخانه آنلاین * * * قانی و زمانه ما

بعد از پایان سخنرانی ، مجاهدنستوه ، ایشان دست در جیب خود کردند و فطريه‌شان را بیرون آوردند و در کنار محراب گذاشتند و گفتند که من شخصاً فطريه‌ام را برای کمک به فلسطين می‌دهم . مردمی هم که در مسجد بودند تماماً پچه کسانی که فطريه خود را قبل از خود بودند و چه نپرداخته بودند دسته دسته به طرف محراب مسجد رفتند و برای کمک به مردم فلسطين هرچه که آن روز در جیب خود داشتند کمک کردند و این اولین اقدام رسمی و مهمی بود که از طرف ايران نسبت به ملت فلسطين انجام گرفت و در شرائط خفقان آنروز جامعه اين يك اقدام حاد و بزرگی بود که توسط مجاهدنستوه آية الله طالقاني انجام گرفت. روانش شاد باد .